

در ضرورتِ پارسی شدن

1387/7/22

1. دو بانو را می‌شناسم، که هر دو با لقب سرخپوش شهرت دارند. آن یکی که مشهورتر است را خیلی‌ها می‌شناسند. ملکه‌ی سرخپوش را می‌گویم. همان که لوئیس کارول در داستان آلیس در سرزمین عجایب ماجرایش را نقل کرده است. در این داستان، آلیس با ملکه‌ای روبرو می‌شود که لباس باشکوه سرخی پوشیده، و مرتب در حال دویدن است. وقتی آلیس از او پرسید که چرا مدام حرکت می‌کند، ملکه‌ی سرخ جواب داد: "برای این مرتب در حال دویدن هستم که می‌خواهم بر سر جای خودم بایستم."

همین جمله‌ی پرمغز باعث شده تا دانشمندان ملکه‌ی سرخ را به عنوان نمادی از یک فرآیند تکاملی بدانند. امروز در متون زیست‌شناسی و کتابهای مربوط به تکامل، از این ملکه زیاد یاد می‌شود. زیرا که گونه‌ها و در کل، جانداران، مثل همین بانوی سرخپوش باید مرتب حرکت کنند و تغییر نمایند و تکامل یابند، تا باقی بمانند. ایستادن در جهان زنده، همان انقراض است.

اما بانوی سرخپوش دیگری را هم می‌شناسم، که اینقدرها استعاری و داستانی نیست. قضیه‌اش به چهل پنجاه سال قبل مربوط می‌شود، و شاید هنوز کسانی در تهران باشند که او را به یاد بیاورند. داستانش را دو تن از دوستانم برایم تعریف کردند. این بانوی سرخپوش دوم، زنی بوده که در روزگار جوانی نامزدی داشته و دلداري. خلاصه این که یک روز نامزد این خانم با او در میدان فردوسی خودمان قرار می‌گذارد، اما به دلیل این که اتفاقی برایش می‌افتد، یا این که با کسی دیگر سر و سری داشته و قصد ترک این زن را داشته، سر قرار نمی‌آید. بانوی قصه‌ی ما، آن روز با شادمانی لباس سرخی می‌پوشد و برای ملاقات با دلدارش سر قرار می‌رود، اما او هرگز نمی‌آید. دلیلش درست معلوم نیست، اما گویا مردک با کس دیگری سر و سری داشته و به جای این که موضوع را مردانه به نامزدش بگوید و قرار را به هم بزند، به این شکل ناشایست رفتار کرده. به هر حال، آن بانوی سرخپوش دوم، سر قرار رفت و دلدار را ندید و به این ترتیب بود که دو تن از

شاید بانوی سرخپوش لوئیس کارول به نظرمان استعاری و کارتونی بیاید، و سرگذشت بانوی سرخپوش میدان فردوسی را تراژیک و غمانگیز بدانیم. به هر صورت، منکر شباهت این دو نمی‌توان شد. در هر دو بانویی وجود دارد سرخ-پوش، که با حرکت ارتباطی خاص برقرار می‌کند. ملکه‌ی سرخپوش آلیس همواره می‌دود تا در یک جا ماندگار شود، و بانوی سرخپوش فردوسی همیشه در یکجا می‌ماند تا شاید روزی دلدار را بیابد و از آنجا حرکت کند. هر دو ی آنها، با وجود درگیری پرهیجانشان با حرکت، در اصل با زمان بود که می‌ستیزیدند. ملکه‌ی سرخ، در مقام استعاره‌ای تکاملی، برای دوام آوردن در زمان بود که می‌دوید، و برای باقی ماندن در زمانه و هم‌عنانی با روزگار است که می‌دود. بانوی سرخپوش، با توهم نادیده انگاشتن زمان ایستاد، و کوشید زمان را در همان روزی که از دلدار خیانت دید، منجمد کند. اما کامیاب نشد و سیلاب زمان در نهایت او را و خاطراتش را برد و فرو شست.

حرکت، آنگاه که با زمان ترکیب شود، کانون دیالکتیک غریبی است، که گویی خود را به ضد خود تبدیل می‌کند. در این دنیای شگفت، تنها دوندگان می‌توانند بر جای خود بایستند، و آنان که می‌ایستند، جایی نخواهند یافت. ما، همیشه و هر جا، در واقع بر سر دوراهی مهیبي قرار گرفته‌ایم، که در یک انتهای آن ملکه‌ی سرخپوش، و در انتهای دیگرش بانوی سرخ-پوش ایستاده‌اند.

2. اندک‌اند شرایطی که آدمی را به بازاندیشی بنیادین درباره‌ی هر آنچه که هست و دارند، و اندک‌ترند موقعیت‌هایی که جوامع را، و گروه‌های بزرگ انسانی برخوردار از تاریخی مشترک را به این بازنگری فرا خوانند. رویارویی با آن شرایط چالشی روانشناختی است، و درگیر شدن با این موقعیت، بحرانی جامعه‌شناسانه. از این روست که معمولاً به آنچه هستیم خو می‌گیریم و در باب آنچه که شده‌ایم نمی‌اندیشیم و در ساختارهای نهادینه شده و استوار اجتماعی، به تکرار نظم‌هایی عادت می‌کنیم که تداوم‌شان، وابسته به توهم طبیعی بودن، بدیهی بودن، و "خوب" بودنشان است.

اما نه براي اين بدهت و آشنایي ارزش پیشيني مثبتی وجود دارد و نه براي آن نظما تضمینی هست. هر آنچه سخت و استوار می‌نماید می‌تواند دود شود و به هوا رود و این نه تنها خصلت مدرنیته، که ماهیت جهان پیرامون ماست. امروز اما، در دورانی مدرن که این خصلت به رسمیت شناخته شده و دستمایه‌ی بساختن هویت‌هایی پویا و گذرا قرار گرفته است، بخت رویارویی خودآگاهانه و هشیارانه با آن بحرانها و آن چالشها نیز بیشتر است. از این روست که در موقعیت کنونی، در شرایطی شخصی که راستی و روایی خودانگاره‌هایمان، و محتوا و ماهیت هستی‌شناختی‌مان مورد تردید واقع شده است، ضرورت دارد که به بنیادهای هویت خویش بنگریم. بدین خاطر است که در این موقعیت تاریخی ویژه، که الگوهای دیرپا فرو پاشیده و نظماهای مقدس مشکوک می‌نمایند، ضرورت دارد که هویتی جمعی را از نو بر سازیم و بنیادهایش را با نقدي ژرف بازسازي نمایم.

گیتی گذراست و ما نیز جز برگی بر این سیلاب نیستیم. از این روست که در برابر آشوبهایی از این دست، حق انتخاب چندانی نداریم. یا در هیاهوی موجهای این سیل غرق خواهیم شد و به برآیندی تصادفی از هر آنچه نیروهای بیرونی تعیین کنند، تبدیل خواهیم شد، و یا نظمی درونزاد و خودبنیاد را بر خواهیم ساخت و در کشاکش سردرگم آشوبهای بیرونی، به هسته‌ای خودساخته از معنای خویشتن دست خواهیم یافت. یا اجاره نشینان مستعمره‌ای با هویتی وصله پینه شده و گذشته‌ای مبهم و تاریخی دست‌چین شده بر مبنای منافع بیگانه خواهیم بود، و یا وارثان قلمروی سرافراز و کهن خواهیم بود که بتواند همچون خزانه‌ای و پایگاهی برای بازتعریف هستی‌مان و جایگیری‌مان در دنیای جدید عمل کند. از این روست که در شرایطی از این دست و در رویارویی با بحرانهایی این چنین، حق انتخابی در کار نیست. یا باید تن به نقدي همه جانبه و بازاندیشی‌ای گستاخانه داد و تمام بنیادهای قدسی و اصول موضوعه‌ی معتاد را از نو ارزیابی و بازخوانی کرد، و یا باید فاتحه‌ی آنان را به همراه سایر چیزهای جالب و مهم و عزیز خواند و دل به عدم داد و مسخ فشارهای برونزاد شد و مست توهم‌های خوشنما.

3. پرسش از آن که ما ایرانیان در آینده به چه چیزی تبدیل خواهیم شد دیرزمانی است اندیشه‌ی همگان را به خود مشغول داشته است. به راستی این مردمانی که از نخستین روزهای ظهور تاریخ در صحنه حضور داشتند، وارث نخستین مراکز کشاورزی و سازندگان نخستین شهرهای گیتی بودند، و کهنترین ادیان و دیرپاترین نظماهای فکری را بنا نهادند، در

ایرانیان دیرزمانی است که موضوع گمانه‌زنی هستند. از آن زمانی که منتسکیو در نامه‌های ایرانی خطاب به شخصیت داستانش گفت: "ایرانی بودن چه جور چیزی است؟" تا به امروز، این پرسش همچنان بر جای مانده است. به راستی چه جور موجوداتی هستند این ایرانیان؟ و چگونه است که آنچه که هستند، هستند، و چه شده که اینگونه شده‌اند؟

دیرزمانی است که بحث در این زمینه در جریان است، و شگفتا که خود ایرانیان، کمتر از همه در آن شرکت کرده‌اند و منفعل‌تر از همه همچون ناظری از دور به آن نگریده‌اند.

پاسخها، البته طیفی بسیار گسترده و متنوع از عقاید و باورها را در بر می‌گیرد. زمانی مردمان سرزمینهای ژرمنی، شگفت‌زده از قدمت و دیرینگی این تمدن و شادمان از خویشاوندی‌شان با ایشان، کوشیدند تا زرتشت و آریایی بودن را با اصالت، و آن را با خویشتن یکی فرض کنند. ردپای این اندیشه‌ی رمانتیستی از تعریف ایرانی بودن را، هنوز در آثار ایرانشناسان بسیار می‌توان دید. ردپایی که به عظمت ایرانیان باستان، اصالت و نژادگی‌شان، آریایی بودنشان، ارتباط محکم و زیباییشان با اخلاق و طبیعت، و البته اتصال و ختم شدن تمام این امور به اروپای شمال غربی پافشاری دارد. یعنی همان روایتی که شالوده‌ی بخش مهمی از مطالعات ایرانشناسی معاصر ما را بر ساخته، و دست کم از عصر مشروطه تا آخر دوران پهلوی، خوانشی مسلط در فهم هویت ایرانی بوده است. و چرا هم نباشد؟ وقتی سراسر تعریف و تمجید است از ایرانیان، در مقام کهنترین سازندگان فرهنگ و وارثان نیرومندترین خون و فرهنگ‌ترین خاک؟

این البته تنها روایت نیست. در برابر ژرمن‌هایی که نیازمند تراشیدن هویتی در برابر اروپای جنوبی کاتولیک بودند و به پیشینه‌ی پاکانی و پیشامسیحی خویش گرایش رمانتیستی داشتند، وارثان روم لاتینی صف بسته بودند و بازماندگان جنگ‌های صلیبی، که ایران زمین را بر عکس، در زمینه‌ای از هویت ملی یونانی-رومی تعریف می‌کردند، و بر بستری از دیانت یهودی-مسیحی. هر دو شاخه‌ی این هویت ملی و دینی، در ابتدای کار همچون زیرشاخه‌ای بر حاشیه‌ی تمدن ایرانی روییده بود و بعدها در تقابل با، و به دنبال وام‌گیری گسترده از عناصر فرهنگی ایرانی تکامل یافته بود. از این رو بود که

این روایت نیز در درون ایران هوادارانی یافت. مگر نه این که مردمان ایران زمین نیمی از تاریخ مدون خویش را مسلمان بوده‌اند، و مگر شکی هست در این که مذهبهای گوناگون اسلامی، و تقریباً تمام متون مهم فقهی و کلامی اسلامی را ایرانیان تولید کردند؟ آیا نمی‌توان عرفان ایرانی و عرفان اسلامی را با کمی چشم پوشی بر میراث مصری-آفریقایی، مترادف دانست، و مگر شکی هست در این مورد که پیکره‌ی عمومی تمدن اسلامی را ایرانیان بر ساختند؟

و سومین روایت: ایرانیان مردمی بوده‌اند، توده‌ای از مردم، که کشاورزی و کار و تولید را دستمایه‌ی هستی خویش قرار می‌دادند. از این روست که در تاریخ ایران زمین، از دیرینه‌ترین روزگار، که هنوز هخامنشیان نیامده بودند و تمدنهایی چندگونه بر این گستره ساکن بود، انقلابهای مردمی را بسیار می‌بینیم. این روایت، که به ویژه زیر تاثیر جنبش چپ در قرن بیستم تولید شد، به ویژه در زمان جنگ سرد که ایران گود کشتی سرمایه‌داران و کمونیست‌ها بود، رونق گرفت و هنوز نیز رگه‌هایی از آن باقی است. بر مبنای این روایت، ایرانیان اقوامی کهن، دیرینه، و مولد هستند که به خاطر سبک تولید آسیایی‌شان، و به خاطر جبر مادی حاکم بر شیوه‌ی معیشت‌شان، با زمین و کشاورزی و رنجبری و دهقانی خو گرفته بودند و به همین دلیل هم نخستین اشکال سازماندهی انقلابهای دهقانی را در دل خویش پروردند و اولین سنت کمونیستی تاریخ را در قالب جنبش مزدکی پدید آوردند.

به این ترتیب خرمدینان و مزدکیان و شاخه‌هایی از صوفیان نماینده‌ی خلقی ستمدیده تلقی شدند که تجربه و پیشینه-ای درخشان در انقلابی‌گری داشتند، و بنابراین دور نبود که به راه پدران‌شان بروند و "سوسیالیسم واقعا موجود" را تجربه کنند. این روایت نیز هواداران خود را در ایران زمین یافت. بزرگترین حزب سیاسی چپ در کل آسیای ثلث نخست قرن بیستم، حزب توده بود، و جنبش چپ ایرانی تا امروز نیز تاثیر روشنفکرانه‌اش را بر فضای فکری خاورمیانه به جا گذاشته است.

کافی است به تاریخ معاصر ایران بنگریم، تا دریابیم که انگاره‌ی ما از خودمان، و تصویر ذهنی‌مان از هویت‌مان، و برداشتمان در مورد تاریخ‌مان، در صد سال گذشته تا چه پایه متأثر از نظریه‌ها و تفسیرهایی بوده است که مردمی دیگر، در شرایطی دیگر، به خاطر نیازهای هویتی خویش در مورد ما پرداخته بودند. آلمانی‌ها و سوئدی‌ها و برخی از فرانسوی‌هایی که در ایرانیان بازماندگان اصیل پدرزرگان افسانه‌ای‌شان را می‌جستند، به قدر اروپا و به تازگی آمریکای مسیحی‌ای که در ایرانیان دشمن صلیبی‌اش را جستجو می‌کرد، و امدار نیازهای زمانه‌ی خویش، و اسیر برداشتهای موضعی جوامع خود بودند. همچنین بود کیش غریب مارکسیسم، که در همان غرب هم به سرعت در میان توده‌ها از حالتی نظری و دانشگاهی درآمد و به آیینی شبه مذهبی با قدیسان و قواعد اخلاقی و متون مقدس خویش تبدیل شد و ایدئولوژی سیاسی تاثیرگذاری را بر ساخت که ادامه‌اش هنوز هم هست و هنوز هم از همان دریچه‌ی خاص ایدئولوژیک به همه چیز، از جمله تاریخ ایران و هویت ایرانی می‌نگرد.

ایرانیان در این مدت، تماشاچیان بی‌آزار، و هواداران پرشور اما غیرخلاق بوده‌اند. ناسیونالیسم و دانش ایرانشناسی ما، که علمی‌ترین و عقلانی‌ترین شاخه‌ی موجود برای تعریف هویت جمعی‌مان است، همچنان تاکید ژرمنها بر خون آریایی و تاریخ پیش از اسلام و دین زرتشتی و مفهوم اصالت را حفظ کرده است، و خصلت اشرافی و کدخدانسانه‌اش آن را به نیرویی محافظه‌کار و بی‌تأثیر از نظر سیاسی تبدیل کرده است. چپ ایرانی، که پرشورترین و پر سر و صداترین شاخه بود، تابع مطلق نظریه‌های مسلط جهانی باقی ماند، که بی‌ارتباط بودنش با تاریخ ما و نابسند بودنش برای فهم جامعه‌ی ایرانی دیرزمانی است آشکار است، و برای خود چپ‌ها هم بعد از تلفات سنگین‌شان پس از انقلاب اسلامی، شاید روشن شده باشد. نگرش اسلامی ستیزه‌جو نیز، که همچون دنباله‌ای از همان تصویر کاتولیکی می‌نماید، جز رقصیدن به ساز نظریه‌پردازان هوادار برخورد تمدنها کاری نکرده است. ترکیبهای نامنتظره‌ای مانند سوسیالیسم شیعی شریعتی و بنیادگرایی اسلامی شبه‌آنارشیستی بن لادن، بقایای این شاخه هستند که حتی در نسخه‌ی خشن سعودی‌اش، بیشتر شعار است تا خشونت، و در همین حد هم همچون اثباتی بر نظریه‌های مسیحی-صلیبی می‌نماید.

3. اگر بخواهیم واقع‌بینانه و نقادانه به تاریخ معاصر ایران زمین بنگریم، خواهیم دید که اندیشمندان ما با تمام تلاشها و همتشان در یکی دو قرن اخیر بسیار نارسا عمل کرده‌اند، و سابقه‌ای خراب و کشتزاری ویران را برایمان به یادگار

در میان این جریانها، مسلطترین و از نظر علمی و نظری مستحکمترینشان، رویکرد ملی‌گرایی نوینی بود که تحت تاثیر آرای ایرانشناسان شکل گرفته بود از پشتوانه‌ی دانشگاهی محکمی برخوردار بود، به همراه سخت افزاری پایدار و غنی از یادمانهای تاریخی، داربستی استوار از شواهد باستان‌شناختی و متون تاریخی، و نسلی از پژوهشگران و فرهیختگان معمولاً اشرافی‌مآب، که در تداوم سنتی تاریخی دلباخته‌ی سرزمین‌شان بودند و به تعبیری کهن "وطن پرست" بودند. این جریان، که در نوشتاری دیگر آن را "سپید" نامیده‌ام. از نظر سیاسی تا پیش از انقلاب در ایران مسلط بود، و بخش عمده‌ی مدرن ساختن جامعه‌ی ایرانی را بر عهده گرفت و به انجام رساند. با این وجود، خوی محافظه‌کار و نظریه‌پردازانه‌اش، و بی‌اعتنایی اشرافی‌بدنه‌ی کلی‌اش به امور عینی و ضرورتهای زیست جهان جاری در اطرافشان، در نهایت آن را از صحنه‌ی سیاست حذف کرد و از تاثیرش در حوزه‌هایی بسیار کاست. احیای مجدد این نگرش در زمانه‌ی امروز، بیش از آن که ناشی از صلابت و نیرومندی چارچوب نظری یاد شده باشد، نتیجه‌ی اتصال این نگرش به ملی‌گرایی کهن ایرانی است، و سنتی تاریخی که هویت ملی ایرانیان را از دیرباز رقم زده‌است. در هر حال، از یاد نبریم که در زمان حکومت نیم بند قاجاران دوستدار شکل سنتی از همین نگرش بود که روسها شمال ایران زمین و انگلیسها شرق و غرب ایران زمین را گرفتند و در عصر پهلوی‌های مدرن‌تر و ثروتمندتر بود که عراق و افغانستان و ارمنستان و گرجستان و ترکمنستان و سایر سرزمینهای ایرانی دستخوش ایرانی‌زدایی شدیدی شدند، بی آن که واکنشی عملی و موثر از سوی این جبهه نمایان شود.

کارنامه‌ی نگرش سبز، یعنی آن برداشتی که اسلام شیعی را محور ایرانی بودن می‌دانست، نیاز به تحلیل چندانی ندارد. نمایان‌ترین و عریان‌ترین محک برای کارآزموده یا نارس بودن برداشتهای برسازنده‌ی هویت، آن است که به حاکمیت سیاسی دست یابند، و پیامد حاکمیت این نسخه از فهم هویت ایرانی را آنان که بایند دریابند، در می‌یابند.

نگرش سرخ‌گون چپ هم، برخلاف تصور مرسوم، چندان از قدرت سیاسی دور نبوده است. این نگرش تنها در قلب ایران زمین بود که به قدرت سیاسی دست نیافت. در نهایت پاره‌هایی بزرگ از ایران زمین که روسها از قاجاران به غارت برده بودند، قلمروی سلطه‌ی این نگرش بودند. از این رو این نکته که نگرش چپ کلاسیک عصر جنگ سرد، در صورت دستیابی به قدرت سیاسی چه بر سر هویت ایرانی می‌آورد، امری انتزاعی و نظری نیست، که در آزمایشگاه تاریخ

بالاخره این نکته را باید دریافت که بر خلاف تصور جاری، نگرش چپ و جنبش سیاسی متأثر از خالص‌ترین شکل ایدئولوژی مارکسیستی، برای مدتی به درازای شش دهه در بخشهایی از ایران زمین حاکم بود، و آران و ارمنستان و گرجستان و تاجیکستان و ترکمنستان و سایر نودولتان کنده شده از پیکر ایران زمین، سوسیالیسم رویایی مورد نظر مارکسیستهای ایرانی را برای سه نسل تجربه کردند و آن هم نه به شکلی بومی و حاشیه‌نشینانه، که دقیقاً زیر نظر مسکو و در پیوند مستقیم با مارکسیسمی که ابرقدرتی جهانی بود. امروز بد نیست به این خرده دولتها بنگریم و فقر، ناسازگاری درونی، و موقعیت شکننده‌شان به عنوان ملیتی در میان سایر ملل را دریابیم. این البته به دلیل خشونت استالینی در برخورد با میراث فرهنگی این قلمرو، و سه نسل ایرانی زدایی از این سرزمین نیز هست، و ناتوانی این مردم در خواندن خط فارسی و اختلالی که در ارتباط برقرار کردنشان با تاریخ کهن خویش دارند.

اینها را البته باید در پیوند با حرکتی دیگر دید، که از سیاست خارجی اروپا بر می‌آید، و ملت‌تراشی‌ای به همین اندازه خشنو ویرانگر، اما زیرکانه‌تر را پدید می‌آورد. ظهور دولتهایی نوپا مانند افغانستان و عراق و پاکستان و امیرنشینهای اطراف خلیج فارس که همگی مدتی مستعمره‌ی انگلستان بودند، فرآیندی است روشن با پیامدهای معلوم. آنچه که در این مدت در تمام این سرزمینها - و حتی تا حدودی در درون کشور ایران گربه‌گون- با شدت و حدت دنبال شده، سیاست ایرانی زدایی و مخالفت با هویت ایرانی است. این برنامه در شمال با انترناسیونالیسم مارکسیستی پیش می‌رفت، و ظهور خلقهایی مانند تاجیک‌ها و پشتون‌ها، که با سرکوب نظامی، تبعید نویسندگان و شعرا و ادیبان به سیبری، و منع تدریس و آموزش زبان و خط و ادبیات فارسی و تاریخ ایرانی همراه بود. حالا که سیطره‌ی شوروی بر این مناطق از میان رفته است، خوارزم و سغد باستان به جمهوری ترکمنستان و تاجیکستان و قزاقستانی تبدیل شده‌اند، که از ترس اتصالاتشان با ایرانیان، ناگزیرند تاریخ دیرپا و کهنسال ایرانی، سکایی، و زرتشتی خود را از یاد ببرند، به عنوان دولتهایی با چند دهه عمر در میدانهای جهانی حاضر شوند، و خاطره‌ی تاریخی و هویت خویش را بر مبنای زبانهایی قومی با چند قرن عمر استوار کنند، و چند متن معدود ادبی، و از پیکره‌ی عظیم هویت ایرانی خویش، که قومیتشان زیرسیستمی از آن است، محروم بمانند. این حقیقت که تاجیکستان و ارمنستان و گرجستان و سایر سرزمینهای ایرانی روس‌زده امروز از فقیرترین کشورهای دنیا هستند و

این سودا اما، منحصر به قلمروي روسها نیست. در جنوب، این فرآیند کمتر با بگیر و ببند و کشتار ایدئولوژیک، و بیشتر با برنامه‌ی غربی هویت‌تراشی برای اقوام دنبال می‌شد. به این ترتیب چند قبیله‌ی عربی که در عراق ساکن بودند، برنامه‌ریزان رستاخیز (بعث) عراق شدند. یعنی کشوری که شمالش کردنشین بود، اسمش عراق (مغرب اراک) و اسم پایتختش بغداد، فارسی بود، و هفتاد درصد مردمش شیعه و سنی‌هایش هم کرد ایرانی بودند، هویت ملی متمایزی پیدا کرد، که نه به اسلام ربط چندانی داشت و نه به تاریخ قبایل اعراب، که یکسره بر ساخته‌ی توهم بود و خیال. و نامنتظره نبود که چنین ساده پس از موقوف شدن بگیر و ببند صدام از هم بپاشد.

به همین ترتیب، جای شگفتی نیست در افغانستانی که مستعمره‌ی نظامی روسیه بود، تلاش روسها برای هویت-تراشی به هرج و مرجی که دیدیم منتهی شود. چرا که قوم پشتون - با جای مشخص و استوار و برانده‌شان در تاریخ ایران زمین- خلا سیاسی روسها را با شکلی ساده لوحانه از اسلام خشونت‌گرای سعودی پر کرد، و لبه‌ی جنگی قومی شد که هنوز کودکان دست و پا بریده‌اش و بوداهای کهنسال زخم دیده‌اش در گوشه‌ی کنار پراکنده‌اند.

امیرنشین‌های عربی در این میان خوشبخت‌تر می‌نمایند. آنان به نفت دسترسی داشتند و چون معمولاً از هویت چیزی بیش از تظاهر به خوردن و نوشیدن و گاه پوشیدن نمی‌فهمیدند، امروز بر خر مراد سوارند. اما به راستی در آن هنگام که نفتها به پایان برسد و سوخت به معنای امروزین جایگزینی بیابد، اعراب چه دارند جز خرده کشورهای با چند ده سال سابقه، جمعیت‌هایی اندک، شکم‌هایی معتاد به زیاد خوردن و سابقه‌ای تاریخی که تنها چند دهه‌ی عصر اسلام را در چننه دارد و چند دهه‌ی پس از جنگ دوم جهانی را؟

5. شاید از لحن کلام من چنین بر آید که مشغول واگویی یکی از آن سخن‌سرایی‌های غرای ملی‌گرایانه‌ی مرسوم

هستم. گوشزد کنم که این سخنان به تعبیری ملی‌گرایانه هست، اما از چارچوب مرسوم ناسیونالیسم رایج بر نمی‌آید.

بحرانی که ما در آن گرفتاریم و شرایطی تاریخی که پیشارویمان قرار دارد، ارزشمند است و ارجمند، بدان دلیل که امکان اندیشید نقدانه در مورد خودمان را فراهم می‌آورد، و این خود را باید در گسترده‌ترین حالت در نظر گرفت و در متکثرترین شیوه‌ی ممکن اندیشید. اشاره به سرنوشت تلخ و موقعیت فرودستانه و تجربه‌ی ویرانگر کشورهای همسایه‌ی ایران امروزی، نه ابراز شادمانی بابت ادب شدن و تنبیه برادران مرتد ما بود که ناسیونالیسمی موهوم را پاس نداشتند، و نه سیاه‌نمایی جنبشهایی سرافراز و آزادی‌طلب با محور قومیت بود، که به واقع هرگز وجود نداشته‌اند. این تنها گوشزدی بود در مورد آنچه که بر سر ما رفته است، و می‌رود.

به راستی چه ایرادی دارد که ایران همین کشور کوچک گربه‌سای خودمان باشد؟ افغان‌ها را برای چه بخواهیم؟ که جنگ‌زده‌اند و فقیر و در به در و آسیب دیده؟ عراقی‌ها را برای چه بخواهیم؟ که جوانانمان را کشتند و جوانانشان را کشتیم؟ ارمنی‌ها را چرا بخواهیم که اندک شمارند و مسیحی؟ و گرجیان را، که اندک‌ترند و کوه‌نشین؟ چرا در بند سرنوشت تاجیکانی باشیم که دیگر خط فارسی را نمی‌توانند بخوانند؟ یا اهالی ترکمنستانی که خود را بیشتر ترک می‌دانند تا ایرانی؟ به راستی چرا در همین پاره خاکی که داریم، آسوده ننشینیم و به خاطره‌های خوش گذشته سرگرم نباشیم؟ مگر نه این که بقیه‌ی مردم دنیا هم دارند همین کار را می‌کنند؟ اگر قصد تفاخر است، که ما انبانی انباشته از شواهد تاریخی برای ذکر عظمت و رجز خواندن و ذکر مفاخر داریم، و اگر هدف وجهه‌ای جهانی است، کافی است که کمی حرف گوش کنیم و دست از حرکت‌های نمایشی برداریم و بگذاریم اروپاییان در کتاب‌های درسی‌شان و آمریکایی‌ها در هالیوودشان تحسین‌مان کنند.

برای این که ببینیم خوبی‌ها و بدی‌های این دامن فراهم چیدن بزرگوارانه از دغدغه‌های جاری چیست، بد نیست به کشوری بنگریم که در شرایطی مشابه، کاری مشابه را انجام داده است.

ترکیه، از بسیاری از جنبه‌های سرزمینی جالب است. شاید اگر روزگار چرخشی دیگر می‌داشت، امروز به جای ترکیه می‌گفتیم روم، که نام کهنتر و دیرپاتر این سرزمین است. به راستی ترکان در ابتدای قرن بیستم چه کردند؟ از هویت‌های دیرپاتر و جاه‌طلبانه‌تر خویش دست برداشتند، بخش‌های مشترک تاریخ خویش را با سرزمین‌های همسایه از یاد بردند، تسلیم هویت قومی مبتنی بر زبانی شدند که از کشورهای اروپایی برخاسته بود، و به همین ترتیب، رسم بازی کردن به زبان اروپاییان را آموختند و رعایت کردند. در نتیجه امروز، ترکیه کشوری است در سطح جهانی محبوب و معقول. تصویری صلحجویانه از آن در ذهنها متبادر می‌شود، و مردم ترکیه به روشنی در مسیر مدرن شدن گام بر می‌دارند. با این وجود، "من"‌های مقیم

"من" يك ترك امروزي، اگر جزء لايه‌ي باسواد، و شهرنشين كشورش باشد، فردي است با خودانگاره‌ي منظم و سازمان يافته. او خود را بر اساس مفهومي موهوم به نام نژاد تركي تعريف مي‌كند، كه بر ساخته‌ي شرق شناسان اواخر قرن نوزدهم است، و بر محور زبان مشترك اين مردم با قبائل ترك و تاتار استوار شده است. اين من ترك، حتي اگر كرد باشد، ناگزير است تاريخ سرزمين خود را از آتاتورك شروع كند، و هويت ملي خويش را به پيكربندي مدرن اين مفهوم محدود نمايد. او در برابر اين مرزبندي، امكان زيستن در كشوري مدرن، قانونمند، سكولار، و مقبول در سطح جهاني را به دست مي‌آورد. اما در مقابل، از پيشينه‌اي تاريخي و زمينه‌اي هويتي محروم مي‌شود، كه به جاي خود بسيار ارزشمند است. آن من ترك، چه كردي كوه نشين باشد، چه رومي شهرنشيني باز مانده از عصر بيزانس، و چه تركي از تبار مغولي و وابسته به قبائل جنگاور قرون ميانه، امكان دسترسي به سابقه‌ي تاريخي عظيمي را با "ترك شدن" از دست داده است. او مي‌توانست رومي باشد، چرا كه كشورش دست بر قضا همان روم شرقي باستان هم هست. يا مي‌توانست عثماني باشد، كه بزرگترين امپراتوري مسلمان تا عصر مدرن بود. يا حتي مي‌توانست هيتي باشد، يا كاپادوكيه‌اي ايراني‌تبار، يا چيزهايي ديگر، كه بيشتريشان با هم قابل تركيب و سازگار هستند. اما آن من ترك، به واقع هيچ يك از اينها نيست. چرا كه مليتي كه او مي‌فهمد و هويتي ملي كه درك مي‌كند، برساخته‌اي مدرن است كه از ناسيوناليسم اروپايي قرن نوزدهم بر مي‌آيد.

من تركيه‌اي، از سابقه‌ي عثماني‌اش بريده است، از ترس يادآوري اين كه عثمانيان از ايران زمين به آن قلمرو كوچيده بودند و زبان درباري و ادبي‌شان فارسي بود. از سابقه‌ي رومي‌اش بريده است، چون هنوز در ژرفاي ساخت فرهنگي‌اش مسلمان است، و از گذشته‌اي كه همچون مهمترين دشمنان مسلمانان بر صحنه بازي مي‌كرد، عار دارد. من تركيه‌اي، نه با انباشت خاطرات تاريخي، كه با انكار اين خاطره‌ها پديد آمده است. ناسيوناليسي كه هويت او را پيكربندي مي‌كند، زبان را محور اصلي تعريف هويت مي‌گيرد، بي توجه به اين كه ترکان امروزي، پيش از آن كه نخستين غارتگر ترك زبان پايش به اين سرزمين برسد، تمدني داشتند و خطي و ديني و فرهنگي و تاريخي. رومياني كه تركي را در کنار زبان عربي و فارسي پذيرفتند و در قرن نوزدهم و بيستم با سرکوب زبانهاي ديگر و تغيير خط پيوند فرهنگي خود را متون اسلامي و ايراني‌شان گسستند، در نهايت به مردمی فرهنگ زوده تبديل شدند كه ديگر وارث تمدن بيزانس يا روم يا عثماني

هویت ملی به ظاهر کارآمدی که با هزینه‌ای چنین سنگین در ترکیه ریشه دوانده است، وامی است که از ناسیونالیسم اروپایی گرفته شده است. ناسیونالیسمی که در اروپایی با جمعیت هم‌نژاد و هم‌پیشینه شکل گرفت. یعنی در قلمروی که مهمترین عامل تمایز افراد و سرزمینهای همسایه، زبانشان بود. به همین دلیل هم ناسیونالیسم اروپایی از نخستین روزها تا همین اکنون، بر محور زبان سازمان یافته است. چرا که در غیاب مرزهای جغرافیایی پایدار و تعیین کننده، یا متغیرهای ریختی و ظاهری نژادی، و همچنین سیر رخدادهای وابسته به قلمروی خاص، تنها زبان است که می‌تواند دستمایه‌ی سیاست تفاوت باشد.

ناسیونالیسم اروپایی کشمکشهای خونینی به بار آورد، و خطاهای سترگی را در جریان جنگ اول و دوم جهانی پدید آورد. اما با این وجود حالا که به تعادل رسیده‌است، گویا برای مردمش چندان بد هم نباشد. اگر این سابقه‌ی تاریک را نادیده بگیریم، می‌توانیم بپذیریم که زبان دست کم امروز برای پیکربندی هویت ملی اروپاییان خوب عمل کرده است. اما این بدان معنا نیست که همه جا خوب عمل خواهد کرد، یا حتی برای خودشان کم‌هزینه‌ترین گزینه بوده است.

ناسیونالیسم اروپایی در زمینه‌ای خاص رویداد و بالید. در زمینه‌ای که برای دیرزمانی محل تاخت و تاز قبایلی تقریباً خویشاوند بود، که از عصر رویارویی‌شان با روم تا دوران جنگ سرد، با خشونت تمام با هم می‌جنگیدند. قبایلی متحرک و جنگاور که به مکان خاصی پایبند نبودند و از اروپای شرقی تا انگلستان را بسته به شرایط روز، عرصه‌ی تاخت و تاز خویش می‌دانستند. هویت ملی اروپایی در شرایطی شکل گرفت و بالید که روایت‌های حماسی، مکان‌های مقدس، چهره‌های تاریخی تأثیرگذار، و زمینه‌ی هویت‌بخشی جغرافیایی به شکلی که در ایران زمین یا چین یا حتی روم وجود داشت، در آن غایب بود. در واقع ایتالیا تنها بخشی از اروپا بود که به سنت ملی‌گرایی استخوان‌داری از جنس هویت ملی ایرانیان و چینیان و هندیان مسلح بود، و همان را نیز هم به شکلی مدرن و سرهم بندی شده در قرن‌های پس از نوزایی به سایر بخش‌های اروپا صادر کرد.

از این رو ناسیونالیسم اروپایی که تازه در همین یکی دو قرن پیش صورتبندی شد و کشورهای با قدمت ناچیز را پدید آورد، امری نوظهور بود که رگ و ریشه‌ی تاریخی چندانی نداشت، و از همین رو بود که زبان برای تعریف کردنش بسنده می‌نمود.

در مراکز تمدنی کهنسالتر اما، با روندی کاملاً متمایز و متفاوت از پیکربندی هویت جمعی روبرو هستیم. در ایران زمین، هویت جمعی و ملیت به شکل ترکیبی پیچیده از همزیستی درازمدت تعریف می‌شد، که پیشینه‌ای مشترک و خاطره‌های تاریخی در هم تنیده را در بر می‌گرفت. این شکل خاص از هویت، که آن را ملی‌گرایی پیشامدرن می‌توان نامید، در تاریخ مدون و نویسایی درازمدت ریشه داشت، و در استقرار جمعیت‌های دارای خاطره‌ی جمعی در قلمروهای جغرافیایی مشخص برای مدتی طولانی. از این رو، واحدهای اجتماعی برخوردار از ملی‌گرایی پیشامدرن، کم‌شمار و بزرگ و گسترده هستند. در واقع چنین می‌نماید که با ابراز نادانی در مورد تمدن‌های آمریکایی، تنها بتوان ایران زمین و چین و هند و روم را دارنده‌ی چنین بافتی از هویت دانست. این البته در کنار هویت‌های کهنتری است که در عصر پیشاهخامنشی وجود داشتند، و بیشتر قومی بودند تا ملی.

گسترده‌ی قلمرو جغرافیایی و پهناوری دامنه‌ی جمعیت‌شناختی‌ای که پیدایش ملی‌گرایی پیشامدرن را ممکن می‌ساخت، عاملی بود که همزیستی گروه‌ها و قبایل و جمعیت‌ها و شهرهای متفاوت را در کار هم رقم می‌زد. به عبارت دیگر، بر خلاف هویت مدرن ملی که بر پایه‌ی هم‌ریختی و تشابه و یکسان‌سازی استوار شده است، ملیت پیشامدرن از ابتدای امر خصیلتی متکثر و چندقومی داشت. در واقع پیوند میان اقوام متفاوت و ناهمگن بود که ملیت پیشامدرن را ممکن می‌ساخت، و این همان است که برای نخستین بار در عصر هخامنشیان ظهور کرد و تا حدودی توسط دیوانسالاری پارسیان مدیریت شد و بعدها به الگوی غالب در تمام ملیت‌های باستانی تبدیل شد.

هویت ملی باستانی، از همجوشی قبایل، اقوام، زبان‌ها، قلمروهای جغرافیایی، و ادیان متفاوت بر می‌خاست و تنها در شرایطی که این تکثر را به شکلی موفق ترکیب می‌کرد، بخت بقا می‌یافت. واحدهای تمدنی‌ای که به چنین ترکیب پایداری دست نیافتند، از میان رفتند و به صورت اقماری برای تمدن‌های دیگر در آمدند، هرچند که مانند مصر، سابقه‌ای درخشان و دیرپا و سنن معنارایی نیرومند و موثری می‌داشتند.

ایران زمین، نخستین و کهنترین شکل از این هویت ملی را در دل خود پرورد، و شاید به دلیل تاثیر شگرف این ابداع تاریخ-ساز و قدمت شگفت آن بود که ملیتش ماهیتی اساطیری به خود گرفت و چندان نیرومند شد که هنوز هم موضوع گمانه‌زنی بیگانگان است و هم به قوت خود باقی است و در برابر اشکال جدید هویت مقاومت به خرج می‌دهد.

از همان ابتدای کار، هویت ملی ایرانی بر مبنای اتحاد قبایل و اقوامی شکل گرفت که زبانها، ادیان، نژادها، سرزمینها، و اقلیمهایی متفاوت داشتند. پایداری این اتحاد، و تداوم فرهنگسازی در آن، نشانگر امکانی است که به ضرب و زور آزمون و خطا برای دیرزمانی سنجیده شده است. این حقیقت که مهاجمان مقدونی و یونانی و ترک و عرب و مغول به سرعت و در کمتر از یک و نیم قرن در پیکره‌ی هویتی ایران زمین جذب می‌شدند، نشانگر موفقیت این چارچوب است، و این چیزی است که باید در موردش بیشتر آموخت و بیشتر اندیشید.

6. آنچه که در زمانه‌ی ما بر سر هویت ایرانی آمده است، ترکیبی است از دو نیروی متعارض که شالوده‌های این بافت سنتی و کهن از ملیت را تهدید می‌کند. از سویی، روایت‌های مدرن از فهم ملیت، که در زمینه‌ی اروپایی صورتبندی شده بود و بیشتر به کار تعریف "من" اروپایی با تاریخ کوتاه و شباهت بسیارش با همسایگان می‌خورد، به ایران زمین وارد شد. این روایت، از سویی بر مبنای رمانتیسم اروپایی ساخته شده بود و بنابراین به مثابه دستگاہی عقلانی چندان بسنده و بالنده نبود. از سویی دیگر، رگ و ریشه‌هایش را با زبان‌مداری و نیازهای سپهر اروپایی حفظ کرده بود، که با شرایط ایران زمین همخوانی نداشت و ندارد. بی‌تردید تمایزی که بین یک آلمانی و فرانسوی وجود دارد، بسیار بسیار کمتر از تفاوت میان یک ایرانی عرب خوزستانی و یک ایرانی زرتشتی یزدی است. در چارچوب نگاه اروپایی، این که چگونه و چرا مردمی با زبان و نژاد و اقلیم و حتی قیافه و دین متفاوت هویت ملی مشابهی پیدا کرده‌اند، معمایی حل ناشدنی جلوه می‌کند، و این ناشی از کوچک بودن نسبی اروپا، یکدستی جمعیت‌شناسانه و فرهنگی ایشان، و تاریخ به نسبت کوتاهشان است. جوش خوردن مردمی که تا این پایه با هم تفاوت دارند، تنها در زمانی بسیار طولانی ممکن است، و اصولاً قلمرویی چنین وسیع و تنوعی چنین بالا را می‌طلبد، تا باقی بماند و زاینده باشد.

از این روست که ملی‌گرایی مدرن اروپایی، اگر در رویارویی با زمینه‌ی تمدن‌های کهنسالی مانند ایران زمین یا چین سنجیده شود، به سردرگمی‌ای نظری دچار می‌شود. اگر با مقیاس مفهوم ملیت اروپایی به ایران زمین بنگریم، آن را

تمایزهایی مانند دین و زبان و شکل ظاهر و محل زندگی که برای يك اروپایی ملیت، یا حتی واحدهایی بزرگتر از ملیت را بر می‌سازد، در ایران زمین امری شخصی است که هویت فرد را در زمینه‌ای بسیار بزرگتر و ریشه‌دارتر از ملیت تعریف می‌کند. به گمان من، این مهمترین خزانه‌ی فرهنگی موجود در ایران زمین است. در اینجا است که امکان داشتن ملیتی مشترک، با به حساب آوردن و حتی تاکید کردن بر تمایزهای قومی و زبانی و دینی و جغرافیایی ممکن شده است. این امکان، یکی دو قرن سابقه ندارد، که از بیست و پنج قرن پیش، به مثابه نخستین شکل مدون از ملیت، در همینجا به شکلی بومی و درونزاد تکامل یافته است.

از این روست که من مدافع پیکربندی کهنتر و سنتی ملیت ایرانی در برابر نسخه‌های به نظرم سست مدرن هستم. نسخه‌هایی برخاسته از شور رمانتیستی، آغشته به طرد دیگری و مرزگذاری‌های دلبخواه و نامعقول، و آماده برای ارتکاب خشونت، که تاریخ معاصر ما را در سایه‌ی خود فرو پوشانده است. ملیت مدرن، اگر در ایران زمین باور شود، قومیت‌هایی کوچکتر و کوچکتر را به مرتبه‌ی ملیت بر می‌کشد، و کشورها و دولت‌هایی کوچکتر و کوچکتر را پدید می‌آورد، که همگی ناگزیرند برای سرپوش نهادن به تنوعی که در نهادشان تنیده شده است، به سرکوب و طرد و ویرانگری فرهنگی دست بزنند. همانطور که روسها با معلمان زبان فارسی و طالبان با هزاره‌ای‌ها و صدام با کردها کردند. نتیجه‌ی این هویت ملی ساختگی، وارداتی، طرد کننده، سرکوبگر، قوم‌گرا، و نیم‌بند، و اگرایی بیش از پیش هویت‌های جمعی است، و کشمکش خونین درونی، و نابود کردن میراث فرهنگی و توانمندی‌ها و خلاقیت‌های معنایی، به بهای بر کرسی نشاندن روایتی که نادرست بودنش دیر یا زود معلوم خواهد شد.

به راستی نمایشنامه‌ای که با این گستردگی و دقت هم اکنون در پیش چشمان ما قرار دارد، برای داوری در مورد پیامدهای این روایت کافی نیست؟ شکی داریم در این که افغانان و عراقی‌ها به بدبختی و ادب‌اری فرو افتاده‌اند که شایستگی‌اش را ندارند؟ تردیدی داریم در این که وقتی نام بغداد و کربلا و نجف می‌آید، ایرانی‌های دیندار، و وقتی اسم سمرقند و بخارا و بلخ به گوش می‌رسد، ایرانی‌های تاریخ‌خوانده، به هیجان می‌آیند؟ از یاد برده‌ایم که شاعرانمان، سردارانمان، دانشمندانمان، هنرمندانمان، و مردان و زنانی که در زمانی بسیار طولانی برای باقی ماندن و تداوم این تمدن کوشیدند، تا چه پایه همگون در سراسر این قلمرو پهن‌آور توزیع شده‌اند؟

7. ایرانیان دیر یا زود باید با آن چالش و این بحران روبرو شوند، شاید که درد زایمانی که قرنی است درگیرش هستیم برایمان فرزندی شایسته به بار آورد. ایرانیان یا باید خود درباره‌ی هویت خویش بیندیشند، یا آن که همچون گذشته ناگزیر خواهند بود از نسخه‌های نوساخته و بی‌ربطی استفاده کنند که در سپهر زیست جهان ما نه اعتباری دارد و نه کاربردی‌ای. هر چه هم که شیفته‌ی ظلم‌ستیزی مارکس و معنویت اسلام ستیزه‌جو و عظمت و شکوه هخامنشیان باشیم، دیر یا زود چشم خواهیم گشود و خواهیم دید که این روایت‌های رمانتیستی از هویت ملی، که با طرد روایت‌های دیگر همراه است، ابتر و ناکارآمد هستند. دیر یا زود در خواهیم یافت که در کنار این سه روایت از بازسازی هویت ملی به شیوه‌ی مدرن، قوم-گرایی مهلک و تجزیه‌گرایی‌های در همه جا رخنه کرده است.

هر قدر به هویت‌های قومی خویش دل‌باخته باشیم و در توهم جداسری به سر بریم، دیر یا زود در این نسل یا نسل بعد، با کسانی روبرو خواهیم شد که درباره‌ی قدمت زبانشان، مسیر کوچ نیاکانشان، تبارشناسی فرهنگشان، و منابع فرهنگی‌شان به کنجکاو می‌خواهند پرداخت. قوم‌گرایی جمعیت‌های ایرانی در تمام اشکالش، برساخته‌ای مدرن است که از تفسیرهای پا در هوای تاریخی و سوءاستفاده‌ی منظم اما آشکار و رسوا از شواهد شبه‌علمی ناشی شده است. شاید در این نسل کسانی باشند که مانند تاجیکان و پشتون‌های نسل پیش، درگیر شور و هیجان شروعی دوباره و رستاخیزی قومی باشند و دروغ‌های ایدئولوگ‌ها را باور کنند. اما دیر یا زود، فرزندان و نوه‌های همین قوم‌گرایان وقتی خود را وارث کشوری کوچک و فقیر و کم جمعیت با سابقه‌ای چند ده ساله ببینند، به کند و کاو کتابخانه‌ها خواهند پرداخت و در خواهند یافت که همه چیز بر پایه‌ی تفسیری دروغین از شواهدی استوار شده، که می‌توانست تفسیری نیرومندتر و کارآمدتر داشته باشد، که راست نیز بود.

تا آن روز، پشتونهای افغانستان بوداهای پدربزرگهایشان را با موشك نابود خواهند کرد، عربتبارهای جنوب کتیبه‌ی نیاکانشان را در خارك با تیشه خواهند کرد، مردمانی هويت زوده بر در و دیوار معبد‌های باستانی‌شان اسم خود را حکاکی خواهند کرد، و اشموغان با تیشه به جان آثاری خواهند افتاد، که سابقه‌ای کهنتر، باشکوهرتر، زیباتر، یا معنادارتر از حد مجاز را برایشان آشکار سازد.

8. در این میان اما، آنان که قصد ندارند از یاد ببرند چه کنند؟ چیست راه پیش پای آنان که قصد ندارند به شهروندان کشور سی و هفت ساله‌ی امارات، یا صاحبان ملیت سی‌چهل ساله‌ی آذربایجان و ارمنستان و تاجیکستان تبدیل شوند؟ ساکنان بلخ که نخواهند مرگ زرتشت در شهرشان را و حکومت کوشانیان را در آنجا از یاد ببرند، چه وظیفه‌ای دارند؟ ارمنیانی که نخواهند سابقه‌ی پنج هزار ساله‌ی سرزمینشان را از یاد ببرند، و عراقیانی که از سکونت در نزدیکی پایتخت دو هزار ساله‌ی ایران سربلند باشند، باید چه کنند؟ اصولاً چگونه می‌توان در این شرایط ایرانی باقی ماند؟ در شرایطی که وابستگی به ملیت‌هایی نوپا و کوتاه عمر با معنای مبهم و تحقیرآمیز، مد روز شده است؟ و آیا به راستی عراقی بودن، گرجی بودن، افغان بودن، تاجیکستانی بودن، و در کل عضو دولتهایی با مساحت‌هایی چنین اندک و جمعیت‌هایی چنین کم و تنوع و محتوای فرهنگی چنین بی‌رمق و چنین فقیر و چنین ناتوان، برای وارثان کهنترین دولت جهان شرم‌آور نیست؟

شاید لازم باشد که در این روزگار، بار دیگر ایرانی بودن را از نو تعریف کنیم. همچنان که نیاکانمان بارها در شرایطی مشابه با موفقیت چنین کردند، و نیاز ما برای انجام این کار و خودآگاهی‌مان نسبت به اندوخته‌ای که در خطر بر باد رفتن است، نماد کامیابی و پیروزی ایشان است.

در آن نخستین روزهایی که ایران زمین در قالب يك دولت سازمان می‌یافت و هخامنشیان دست اندر کار سترگ یکی کردن هویت‌های پراکنده‌ی دولت‌شهرهای ایران زمین بودند، شکل خاصی از سوژه و پیکربندی ویژه‌ای از "من" ظهور کرد، که پارسی نامیده می‌شد. در آن روزگار، مصریان و لودیاییان و هندیان و سغدیان و مرویان و اعراب و ایونیان، بدان دلیل خود را سرافراز و نیرومند می‌دانستند، که نمادی از "من پارسی" بودند. نه به دلیل برخورداری از قومیت قبیله‌ی پارس، یا دیانت زرتشتی، یا سخن گفتن به فارسی باستان، که به خاطر پیوند با تمام این عناصر به همراه عناصری دیگر، که شخصی بود و محلی و موضعی و به بیان امروزی، قومی.

امروز نیز، شاید نیاز به بازسازی "من" داشته باشیم. "من" ای نو باید که صورتبندی شود، سنجیده گردد، محک خورد و آفریده شود. "من" پارسی جدیدی باید که با تغذیه از اندوخته‌ی تاریخی و فرهنگی ایران زمین بازسازی شود. سوژه‌ای نیرومند، معنادار، پایدار و شادکام، که رمز درونی ساختن ملیت ایرانی کهن را بداند، بی آن که درگیر بخش‌های فرسوده و مندرس سنت‌های دست و پاگیر گذشتگان شود. "من" ای هوشیار و انتخابگر و خودمختار و آفرینشگر، که بر چارچوب فهم مدرن مسلط باشد و انضباط سوژه‌ی مدرن را دریافته باشد و از آن گذر کرده باشد، بی آن که اسیر بازتاب‌های بی‌ربط آن باشد، و گرفتار قوم‌گرایی مهلک نهفته در آن.

"من پارسی" نوینی در راه است. همچون روزگاران گذشته، این بار نیز باید از خودمان شروع کنیم. بی تکیه به عوامی که به دنبال ساده‌ترین راه می‌گردند، و در نهایت راه ما را اگر شایسته و سودمند بیابند، پیروی خواهند کرد. بی‌توجه به باید و نبایدهای نخبگانی که منافع خویش و گروه‌هایشان را در مقیاس‌هایی کوتاه‌بینانه و موقتی تعبیر می‌کنند.

این بار نیز باید هرکس نخست در خویشتن آن "من پارسی" را بیافریند. در کلیت فراگیر و انسجام هدفمندش، و در تکرار آزادانه و پویایی اراده‌مدارانه‌اش. خزانه‌ی معنایی ایران زمین، در دسترس هم‌هی ماست تا راهبردهای نوین منضبط کردن خویش را تجربه کنیم، صورتبندی نماییم، و دستگاه‌هایی نظری و انتزاعی برای فهم آنچه که به انجام دادنش نیاز داریم، پدید آوریم. اندوخته‌ای گرانبها و بی‌نظیر از متون در اختیار ماست، و سلسله‌ای نامدار و گرانقدر از کوشندگان همین راه که زنجیره‌شان از امروز تا هزاران سال پیش ادامه می‌یابد. عضویت در این حلقه و حضور در این هنگامه، شاید ارزشمندترین چالشی باشد که بتواند زندگی ما را، به عنوان یک انسان، معنادار کند. ایرانی بودن، امروز و در این زمانه‌ی پرآشوب، و دست بر قضا درست امروز و در این شرایط، بختی است بلند برای آنان که جویای سرافرازی باشند و دلیر در خواستن.

چرا که پارسی شدن، امروز پیروی از سرمشقی نمونه و قطعی نیست. فهم چارچوبی نظری ضرورت دارد، تا در آن داورمی کنیم و نقد نماییم، و تسلط بر سپهری از دانشها و داده‌ها لازم است، تا با پشتوانه‌اش دقیق و روشن و بی‌طرفانه بنگریم و از ستایش بی‌محابا یا شرمساری بی‌مورد درباره‌ی گذشتگان مان پرهیز کنیم. پارسی بودن، امروز به معنای برگزیدن محض و خالص است. برگزیدن زبانی که بدان سخن بگوییم، برگزیدن زبانهایی دیگر که قومیت خویش را در دل این زبان فراگیر عمومی تقویت کنیم. چنان که پیش از ما هزاران هزار سخن‌آور و سخندان از گنجه تا سمرقند و از دهلی تا قونیه کردند.

ظهور من پارسی، برنامه‌های محلی نیست که با ملی‌گرایی مدرن و مرزبندی‌های جغرافیایی مرسوم گره خورده باشد. امروز نیز مانند بارها و بارهای پیش، بخش عمده‌ی ایرانیان بالقوه خارج از مرزهای کشور ایران قرار دارند. بیست و چند میلیون افغان و چند ده میلیون عراقی و ارمنی و گرج و تاجیک را با هشت میلیون نفری که از خود ایران به غرب کوچیده‌اند جمع ببندید، تا دریابید که عصری جدید از کوچ‌گردی ایرانیان آغاز شده است. گویا ما سکا‌های نو، کوچ‌گردی‌ای که را اجدادمان هزاران سال پیش در مرزهای خونیرث بهشت‌آسا متوقف کرده بودند، از سر گرفته باشیم.

از این رو تبدیل شدن به من پارسی برنامه‌های هستی‌شناسانه است. تدوین راهی است برای بازسازی مفهوم "من" در عام‌ترین شکل ممکن. تلاشی است برای فهم مجدد امور مرسوم و آشنا و بدیهی، در کلیت سترگشان. این تنها به تاریخ یک تمدن یا اندوخته‌های ادبی و زبانی یک کشور مربوط نمی‌شود. هرچند مانند بارهای پیش در این قالب بیان می‌گردد و صورتبندی می‌شود. امروز نیز مانند بارهای قبل، باید باور کرد که هرآنچه نیک و برگزیده و خوب و کارآمد است، از آن ماست، اگر که تصاحبش کنیم. و اهمیتی ندارد که آن را از کدام فرهنگ و از کدام مقطع وام بگیریم. تلفیق درست این عناصر و ترکیب کردنش در نظامی منسجم و یگانه، و بهره گرفتن از آن برای تبدیل شدن به چیزی نو، "من"‌ای بی‌سابقه و نیرومند، چیزی است که ظهور "پارسی" را ممکن می‌سازد.

از این رو بیاید به برنامه‌ی آفرینش من پارسی همچون قول و قراری پنهانی بنگریم. قول و قراری رازورزانه در میان اشخاصی که عرصه‌های جز خویشتن برای جستجوی این جام جم، و تحقق آن معجزه‌ی کهن ندارند، که اینهمه بار در زمینه‌ی فرهنگ ما تکرار شده بود، و شاید از این رو چنین خوب در قالب شعر صورتبندی شده است. در ابتدای کار نه همچون جنبشی عمومی و فراگیر، که مانند انتخابی شخصی و کوششی فردی.

پس بر ماست خواندن و اندیشیدن و گمانه زدن و نه‌راسیدن از محک‌های دیگران و نترسیدن از اصلاح کردن خویشتن. بر ماست کند و کاو در سابقه‌ی تاریخ بسیار غنی‌مان؛ و برگزیدن استخوان‌بندی استواری که بتوانیم با تکیه بر آن بر پاهای خویش بایستیم. بر ماست که آنچه را ارزشمند و سره و نیرومند است برگزینیم و هرآنچه کژ و ناراست و دروغ است را از دست بنهیم. هرچه آن راستها دور دست و ناآشنا بنمایند و هرچه به آن دروغها خو کرده باشیم.

بر ماست که میراثی ارزشمند را که در اختیار داریم، پاس بداریم و بر آن بیفزاییم. بر ماست که ایرانی بودن خویش را، زبان پارسی را، و تاریخ فراگیر ایران زمین را در تمامیت دیرپایش بفهمیم و بشناسیم و تصاحب کنیم و به کار بندیم. بر

بر ماست که نیرومند و راستکار و هوشیار باشیم. تا با توهم و خیال و دروغ سابقه‌هایی زیبا اما دروغین و سطحی را از گذشتگان مان جعل نکنیم. تا شیفته‌ی ستایش یا شرمسار نکوهش آنان که از این حلقه بیرون‌اند و از این خزانه بی‌بهره، نشویم.

بر ماست که گذشتگان خویش را بشناسیم. کردارهای نیک و بد مردمانی را که در این سرزمین می‌زیستند را دریابیم و در موردشان به راستی و درستی داوری کنیم. بر ماست که کوشش ابرانشانه‌هایی پرشمار و نیرومند را که در سراسر این تاریخ چند هزار ساله در این سرزمین پارسی بودن را تجربه و ابداع کردند را ارج نهیم، و چندان نیرومند و بختیار و خردمند باشیم که آیندگان ما را حلقه‌ای از این سلسله‌ی سربلند به شمار آورند.

بر ماست که هستی خویش را با ژرف‌ترین شکها و تردیدها بازبینی کنیم، و انضباطی سخت و مستحکم را بر خویشتن چیره سازیم، و راه مهر پوییدن با دیگران و پیوستن به همگنان را در این سنگلاخ بگشاییم. بر ماست که بمانیم و شایسته بمانیم و شویم و سزاوار شویم.

بر ماست که پارسی شویم.